

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

در این فقرات حدیث عنوان از امام صادق

علیه السّلام بودیم که حضرت به عنوان می فرمایند که

سه مطلب مربوط به حلم است، حلم به معنای

خویشتن داری و بردباری و توقف در جایی که انتظار

اقدامی از انسان می رود. و معمولاً افراد در این گونه

موارد از خود عکس العمل هایی را نشان می دهند،

مسائلی را بروز می دهند، امام علیه السّلام در این

موارد می‌فرمایند انسان حلم داشته باشد و مانند سایر افراد اقدامی نکند، سخنی بر زبان نیاورد، کاری را که مناسب نیست انجام ندهد.

می‌فرمایند فَمَنْ قَالَ لَكَ: إِنَّ قُلْتَ وَاحِدَةً

سَمِعْتَ عَشْرًا یعنی اگر یکی به تو بگوید که اگر به من

يك مطلب بگویی، يك حرف بزنی، ده تا پاسخت

می‌دهم! شما در پاسخ بگو إِنَّ قُلْتَ عَشْرًا لَمْ تَسْمَعْ

وَاحِدَةً اگر شما ده تا گفتی حتی یکی را هم از من

نمی‌شنوی! و کسی که شما را شتم کند و سخن به

درشتی بگوید، به او بگو إِنَّ كُنْتَ صَادِقًا فِيمَا تَقُولُ

فَأَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يَغْفِرَ لِي اگر در آنچه که می‌گویی صادق

هستی و این نسبتی که به من می‌دهی درست است، از

خدا می‌خواهم که من را ببخشد، در مقام جواب

برنیایی، نیایی بگویی که وقتی حرف می‌زنی خودت

هستی و فلان، یا مثلا این طرف و آن طرف و إِنَّ كُنْتَ

كَاذِبًا فِيمَا اگر این مطلبی را که می‌گویی صحیح نیست

و مناسب با من نیست فَاللَّهُ أَسْأَلُ أَنْ يَغْفِرَ لَكَ از خدا

می‌خواهم که تو را ببخشد، بالاخره تو هم خطاکار

هستی، سوم و مَنْ وَعَدَكَ بِالْخُنَى فَعِدُّهُ بِالنَّصِيحَةِ وَ
الرَّعَاءِ كَسَى كَمَا بَاتُوا بِمَطْلَبِ نَاشِئَةٍ وَ سَخَنَ نَارُوا
بِاتُوا بِرُخُورٍ كَمَا تَوَاوُوا بِرَا بِنَصِيحَةٍ وَ رَعَايَةٍ وَ اِيْنَهَا
پاسخ بده.

خب این مطالب سه گانه‌ای که امام
علیه‌السّلام به عنوان می‌فرمایند جداً می‌توان آنها را
مهمترین اصل یا یکی از اصول بسیار مهم در مسائل
شخصی و مسائل اجتماعی و در مسائل سلوکی به
حساب آورد. واقعا اگر به بعضی از این مطالبی که
امام علیه‌السّلام می‌فرمایند عمل می‌کردیم وضع ما به
این کیفیت بود؟ این ارتباطات به این وضعیت بود؟
این مسائل به این نحو بود؟ در اینجا خیلی مطلب
هست که شایسته است که به تک تک آنها نه اینکه
فقط گوش بدهیم، بلکه عمل کنیم و پایدار باشیم و
متعهد و ملتزم باشیم.

مطالبی را که انسان می‌شنود، آیا همه آنچه را
که می‌شنود صحیح است؟ آیا آنچه را که می‌شنود
واقعیت دارد؟ یا اینکه ممکن است اصلاً واقعیت
نداشته باشد؟ اگر قرار باشد که ما از نقطه نظر رعایت

این مطالب در سطح بقیه افراد عمل کنیم پس فرق
بین ما و آنها چیست؟ هر کس یک مطلبی می‌شنود
بعد بلند می‌شود و همه جا می‌گوید! خب بقیه هم
همین هستند دیگر، خب ما اسم خودمان را سالک
گذاشتیم مثلاً. یا اینکه خب انسان باید تحقیق کند و
به یقین برسد، به یقینی که الان شما یقین دارید که
در این مجلس هستید و رفیق کنار دست خود را
می‌بینید و می‌شناسید، به این مرتبه اگر انسان برسد
آن وقت جای این است که روی کلام تأمل کند. نه
اینکه یک مطلبی را آدم می‌شنود فلانی گفت پس
بنابراین بلند شود برود به این بگوید، به آن بگوید:

فلان رفیق راستی خبر داری فلانی چه گفته؟
راستی خبر داری آن یکی گفته؟ بابا آن اصلا به
خوابش هم نمی‌بیند حالا تو داری به او می‌گویی
راستی خبر داری ...؟ راستی خبر داری ...؟ یعنی
چی؟ آخر چطور انسان به این راحتی هر مطلبی را و
هر چیزی را که می‌شنود باید روی آن اقدام کند؟
خب بالاخره یک تفاوتی در اینجا باید لحاظ شود
دیگر!!

حالا اگر این مطلب مطلب صحیح و واقعی و
یقینی بود، مگر انسان باید بگوید؟ مگر گفتن دارد؟
مرحوم آقا بارها می‌فرمودند ما کُلُّ ما یَعْلَمُ ان یَقَالَ این
عبارت را بنده خیلی از ایشان می‌شنیدم. هر چیزی را
که می‌دانی که نباید بگویی! نه اینکه هر چیزی را که
دروغ است برو بگو! حالا ما دروغ را می‌رویم
می‌گوییم، آنچه که خلاف است را می‌رویم پخش

۱- "ما کُلُّ ما یَعْلَمُ یَقَالَ" ضرب المثلی عربی است. پیامبر اکرم صلی الله
علیه و آله نیز می‌فرمایند «لیس کل ما یعلم یقال و لیس کل ما یقال یکتب»
هرچه می‌دانی که گفتنی نیست و هرچه که گفتنی است، نوشتنی نیست.
خصال شیخ صدوق

می‌کنیم، آنچه که اصلاً اصل ندارد، نه اصل دارد، نه فرع دارد، نه...، این مطالبی را که امام علیه‌السلام در اینجا به عنوان می‌فرماید خیلی مطالب عجیبی است ها، یعنی يك مطلبی است که همه ما و بیشتر از همه خود بنده باید به این مطالب توجه کنیم و ببینیم که میزان تکلیف و مسئولیت ما در قبال مطالبی که می‌گوییم چیست. آیا ما هر مطلبی را که می‌بینیم و می‌شنویم وظیفه داریم بگوییم؟ این وظیفه را کی بر عهده ما گذاشته؟ جبرئیل گذاشته؟ آمده بال زده گفته جناب آقای فلان شما موظف هستید این مطلب را که شنیدید بلند شوید فردا بروید پخش کنید؟! نه او يك همچین کاری نکرده.

چه اشکال دارد انسان اگر یک مطلبی را می‌شنود در دل خودش نگه دارد؟ این چه عیبی دارد؟ این به کجای دنیا برمی‌خورد؟ از امشب تصمیم بگیریم ها. کسی که به عهده ما نگذاشته، می‌گویند آقا گذاشته، بنده یک همچین تکلیفی را تحمیل نکردم به کسی: آقا شما هر حرفی را که

شنیدی موظف هستی فردا بروی پخش کنی! بزنی
در اینترنت که همه استفاده کنند! همه دنیا بیایند از
این حرف ... کی همچنین تکلیفی گذاشته؟ می شود
ما از امشب یک تصمیم بگیریم؟ ذهن خودمان را از
تکلیفی که تا بحال در ذهنمان بود پاک کنیم، از
امشب دیگر هیچ تکلیفی نداریم، می شود یا
نمی شود؟ می شود دیگر، چرا نمی شود؟ ما تا حالا
هزار تا تکلیف ... ما مکلف هستیم! وظیفه شرعی
داریم! جبرئیل بر ما وحی می کند! اسرافیل بر ما لوح
می فرستد! اگر این را نگوئیم نظام دین و شریعت و
همه چی بر باد می رود! این چیزهایی که تا بحال ما
اینطوری بودیم و اینجوری هستیم رودربایستی
نداریم که: آقا نمی شود، تکلیف شرعی است! کی
این تکلیف را بر گردن تو گذاشته؟ خب بگو دیگر!
بعد می بینی آقا ذهن مبارک و نفس شریف آمده
خودش این تکلیف را برای خودش ایجاد و خلق
کرده. آقا کارخانه، این کارخانه می آید خودش
تکلیف درست می کند و مطلب درست می کند. مثل
همین چیزهایی که همه جا داریم می بینیم دیگر، آقا

وظیفه شرعی است! فلان مطلب وظیفه شرعی است

و باید گفت! وظیفه شرعی است...!

این بزرگانی که ما با آنها رفت و آمد داشتیم
تابحال و همیشه آنها را در سکوت می دیدیم، آیا این به
چه علت بود؟ می دیدیم اینها ساکت هستند، هزار تا
حرف در ذهنش و در فکر و مغزش است یکی را
نمی گوید. بارها می شد ما بعد از سالها متوجه يك
مطلبی می شدیم که این مثلا چند سال پیش اتفاق افتاده
و ما اصلا این را از پدرمان نشنیده بودیم و تعجب
می کردیم ا یعنی ما هم نامحرم هستیم؟ نه ما نامحرم
نبودیم، حالا البته خب شاید در آن حدی که الامورُ
مرهُونَةٌ باوقاتیها^۱ هر چیزی را که نمی شود گفت، ولی
دلیل این که در آن موقع بیان نمی شود چون مفاسدی
دارد، چون مطالبی دارد که من که حتی فرزند ایشان
هستم در آن موقع این را نباید بدانم و بعد از گذشت
سالها متوجه می شوم که عجب، عجب، يك همچنین
چیزی بوده و ما این را نشنیدیم و بعد هم آن قضیه
خودش منتفی شده، یعنی دیگر آن مسئله منتفی شده و

۱- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله: امور همه در گرو وقت خود هستند.
بحار الانوار، دارالکتب الاسلامیه، ج ۷۷، ص ۱۶۵، ح ۲

رفته و دیگر حالا فهمیدن و نفهمیدنش دیگر تفاوتی ندارد، هیچ اشکالی ندارد حالا چه بدانیم چه ندانیم. و آن ظرفیتی که برای شنیدن هست آن ظرفیت الان پیدا شده نه آن موقع، این مهم است، و حالا که این ظرفیت پیدا شده، حالا اگر این را بشنویم هیچ مسئله‌ای اتفاق نمی‌افتد. ولی اگر همین را چند سال پیش شما می‌شنیدید شاید برای شما مشکل پیدا می‌شد، مطلبی پیدا می‌شد در ذهنتان نمی‌توانستید آن را هضم کنید، بله؟ خیلی از مطالب همینطور است، خیلی از مسائلی را که ما می‌شنویم و به گوشمان می‌خورد همین قسم است.

اگر انسان یک حرفی را شنیده خب از دو حال خارج نیست یا این حرف راست است یا دروغ است، اگر دروغ است پس دیگر ناراحتی ندارد شما چه کار باید بکنید؟ چرا ما در یک وضعیتی هستیم (خب این یک مشکلی است که باید به این برسیم) که اگر یک حرفی را می‌شنویم نمی‌اندازیم در آن کفه ترازو که شاید دروغ است، می‌اندازیم در این کفه که نخیر راست است، این از چه قضیه‌ای ناشی می‌شود؟ و به کجاها برمی‌گردد و چه سر نخ‌هایی به دست

انسان می دهد؟ آقا اگر یک مطلبی را ما می شنیدیم نظیر این را که مربوط به یکی از افراد خود ما و نزدیکان خود ما بود آیا باز هم می انداختیم در کفه‌ای که راست است یا نه آنجا دیگر می انداختیم در کفه‌ای که این حرف دروغ است؟ در حالی که حرف یکی است، مطلب یکی است، مفهوم و محتوا یکی است. این که ما در آنجا می اندازیم که این راست است و بعد هم بلند می شویم روی آن اقدام می کنیم، عکس العمل به خرج می دهیم، به این می گوئیم و به آن می گوئیم و فتنه به پا می شود، مسائل و قضایا درست می شود. اما اگر همین قضیه مربوطه اصلاً دروغ است و حرفش را هم نزن و فوری کات می کنیم و می بندیم و می گذاریم کنار این برای چیست؟ این ناشی از خودِ اصل مسئله ای است که در خارج است یا برمی گردد به یک چیزهای دیگر؟ چون هر دو مطلب یکی است پس مربوط به خارج نیست، مسئله یکی است، منتهی در دو ظرف گفته شده، در دو مورد متفاوت این قضیه گفته شده، در آنجا حمل می کنیم بر اینکه راست

است و بعد رویش عکس العمل نشان می‌دهیم و در اینجا می‌گوییم مثلاً فرض بکنید که خلاف است و انجام نمی‌دهیم.

این حالت حالتی است که امام علیه‌السلام می‌فرمایند باید این مسئله را به حساب بیاورید، تمام این سه فقره‌ای که امام علیه‌السلام نقل می‌کنند ریشه و اصلش به این مسئله برمی‌گردد که به خودت بنگر، هم در قضیه اول، اگر کسی بگوید که فرض بکنید که یک حرف اگر بزنی ده تا جوابت می‌دهم! هیچ کاری نداشته باش که این چه گفته، به خودت نگاه کن که خودت در اینجا، در نفست چه موضوعی داری، چه مسئله‌ای داری؟ چقدر این به تو می‌خورد؟ چقدر این به تو مربوط می‌شود؟ این هیچی مربوط نمی‌شود اصلاً و ابداً، آنچه که مربوط می‌شود به این عبا مربوط می‌شود، همین، همین عبا قهوه‌ای که دارید می‌بینید، به اینجا (خود انسان) هیچی ربطی ندارد، حتی به قبا هم نبود و گرنه اگر این را هم می‌گفتند می‌گفتم نه همین پشم رویش، اصلاً، بعد به رنگ این بخورد حتی، نه حتی

به خودش هم نمی خورد.

مطالبی را که به انسان می گویند نسبت

می دهند، خیلی خیلی بخواهد نفوذ داشته باشد خیلی

بخواهد نمی دانم تاثیر داشته باشد، می خورد به این

عبا، حتی به قبا ... مرحوم آقا می فرمودند این

حرفهایی که فلانی زده فقط به این عبا و قبا خورده،

من می گویم نه آقا فقط به عبا خورده به قبا هم

نمی خورد. اینقدر یعنی ارزشی ندارد که حتی بیاید

نفوذ به قبا بکند، اگر خیلی ارزش داشته باشد ...،

وقتی اینطور است پس من چرا تحت تاثیر قرار

بگیرم؟ چرا من به هم بریزم؟ چرا من ناراحت بشوم؟

این قبا خودش همه چیز را تحمل می کند و قابلیت

این را دارد که هر کسی هر چیزی می گوید می آید

می خورد به این و نفوذ دیگر نمی کند.

امام دارند به ما اینطور یاد می دهند، می گویند

نگذار از عبایت عبور بکند و به قبایت بخورد و بعد

به پیراهن داخل و بعد به استخوان و گوشت و برود

داخل و برود به ذهنت و به نفست، هی برود، بابا

جلویش را بگیر، خودت داری هُلش می دهی آن تو،

این می تواند در همین ابتدا بایستد، می تواند در همین ابتدا توقف کند، تو دیگر نیایی فرو کنی. مثل آمپول اینقدری! که فرض بکنید می توانی یک سانتش را در عضله فرو کنی یا می توانی تا ده سانت ... خودت بابا داری فرو می کنی، خب با یک سانت هم کار برمی آید و درست می شود، تو دیگر فشار نده، خودت داری این حرف را هی به خودت تحمیل می کنی و خودت داری تاثیر سوء را بر خودت ایجاد می کنی، آن یک حرفی فقط از دهانش درآمد تمام شد، یک حرفی فقط از قلمش سر زد تمام شد، دیگر بقیه اش با تو است، این دیگر بقیه اش به خودت مربوط است، امام می فرماید او اشتباه کرده یا نکرده، به او چه کار داری؟ او خودش می داند و خدای خودش، خودش می داند و تکلیف خودش، خودش می داند و تفکر خودش، خودش می داند و ظرفیت خودش، بقیه چی؟ حالا که این رفت در گوش حالا شما بلند می شوی رویش چه کار می کنی؟ مانور می دهی، چرا دیگر مانور می دهی؟ این دیگر مانور مربوط به او نیست، این مربوط به شماست، دیگر

مانور دادن ندارد، لذا قشنگ بزن به عبا و شب هم
راحت سرت را بگذار روی متکا و دِ بخواب و خُرّ و
پفت برود به هوا، انگار نه انگار حرفی شنیدی و
انگار نه انگار حرفی به گوشت رسیده، بگیر

بخواب، خواب هفت پریان و چه می‌دانم
هفت پادشاه و هفت پریان هم بین و بعدهم بلند شو
و خلاصه به تهجد و مسائل دیگر پرداز.

اما اگر آمدی این مطلب را در ذهنت بردی
شب موقع خوابیدن رویش مانور دادی: این چه
می‌شود؟ آن چه می‌شود؟ این کجا می‌رود؟ فردا صبر
کن چی کار بکنم! حسابش را برسم! به فلانی
بگویم! به آن بگویم! سمینار بدهم! کنفرانس بدهم!
چکار بکنم! بابا اصلا همه را خراب کردی، ریختی
همه را به هم، همه را از بین بردی آقا! پس سلوکت
چی شد؟ پس راحت چی شد؟ پس نفست چی شد؟
پس مراقبه ات چی؟ کشک و پشم و ... اینها که همه
می‌گفتند چی شد؟ این مراقبه‌هایی که بزرگان
می‌گفتند اینها برای همین موقع است، وگرنه آدم در
همین زندگی عادی نه چیزی بشنود، نه چیزی ببیند،
مراقبه از چه می‌خواهد بکند؟ مراقبه ندارد دیگر، این
که می‌گویند مراقبه برای اینجاست، اینجا بیا به کار
بر، اینجا بیا ازش استفاده کن، اینجا بیا تا از این رد
شوی، از این پل بیایی رد شوی، از این مسئله عبور

کنی، توجه می‌کنید؟ و از اینجا بگذری، نفست را کنار نگهداری.

لذا امام می‌فرمایند اگر طرف می‌گوید اگر یک حرف بزنی ده تا می‌شنوی فوراً بزن به لباس خودت این را که آقا جان هیچ ناراحت نباش اگر تو ده تا، حالا حضرت گفتند ده تا و گرنه صد تا، هزار تا حالا هر چی، منظور این است که مبنا این است اگر هزار تا هم بگویی همین هزار تا به عبای من خورده، من کاری بهت ندارم، من کاری به تو ندارم، من کاری به تو ندارم.

تو بر اساس توهمات و تخیلات خودت این مطلب را گفتی و من که خودم را در تحت توهمات و تخیلات تو پایین نمی‌آورم، اگر بیاورم پایین باخته‌ام، من از توهمات و تخیلات می‌خواهم خودم را بالا بکشم، خب این که همان شد. می‌خواهم خودم را به کلیت برسانم، خودم را به عقلانیت برسانم، اگر قرار بشود... چون این چیزی که تو می‌گویی خب بر اساس توهمات است، خب این که مشخص است، این که در آن شکی نیست، تو بر اساس عقلانیت که

نیامدی این حرف را بزنی، خیال بوده و براساس شنیده‌های این و آن، آمدی برای ما یک چیزی بار کردی خیلی خب ممنون، خب حالا این باری که کردی اگر قرار شد من هم بیایم جواب تو را بدهم خب پس من هم آمدم براساس همان توهمات و همان تخیلات به همان مقابل و به همان میزان آمدم پایین و از آن انسانیت به حیوانیت سقوط کردم، سقوط کردم به حیوانیت. پس بنابراین من هیچ وقت نمی‌خواهم خودم را ساقط کنم، من هیچ وقت نمی‌خواهم خودم را پایین بیاورم، من باید حرکت کنم، من باید عبور کنم، من باید از جزئیت رد بشوم، من باید به کلیت برسم، من باید از این حرفها دربیایم خب کی باید دربیایم؟ کی باید دربیایم؟

خیلی عجیب است ها، واقعا از ابتدای این حدیث شریف عنوان همه اش این در ذهن من بود که کی به این فقره می‌رسیم تا روش و شیوه بزرگان را و مسیر بزرگان را تا آنجایی که در تحت علم قاصر ما هست، در ارتباط با آنها برای رفقا و برای دوستان عرض کنیم، که اصلا آنها چطور بودند و در چه وضعی بودند.

یک وقت خدمت مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه نشسته بودیم، در یکی از شبهای محرم، همان سالی که مشرف شدیم به اعتاب مقدسه در خدمت مرحوم آقا و اخوی مکرم. در آنجا اصلا صحبت‌های آنها در یک عالم دیگری بود، در یک فضای دیگری بود، آنجا یک نفر گفت که فلان شخص یک همچین مسئله‌ای را گفته مثلا اینها عمر افراد و اینهایی که دور و برشان هستند و مرتبط هستند را ضایع می‌کنند و تزییع می‌کنند و چیزی دست آنها نمی‌دهند و بعد هم به این مطالب سرشان را گرم می‌کنند و خلاصه ما حاصلی برای آنها پیدا نمی‌شود. اصلا ایشان در آن [حال] گفتند آقا اصلا

این حرفها برای چیست؟ این حرفها را چرا شما می‌زنی که ما را بخواهی ...، بگذار حرفمان را بزنیم، صحبت‌مان را بگذار بکنیم، اصلا برای چه شما یک همچین مطلبی را مطرح کردید؟ یعنی اصلا واقعا نظرشان این بود که حیف نیست یک همچین فضایی که ما الان در آن قرار داریم و رفقای که الان دور و برمان هستند و با آنها مرتبط هستیم، یعنی حتی همین جا، در همین مجلس، و ذهن‌ها رفته همه به یک سمت، روح‌ها و نفس‌ها همه رفته به آن عالم معنا و عالم بهجت و عالم مستی، یک دفعه شما می‌آیی یک چیزی را اصلا مطرح می‌کنی و ما را می‌کشی پایین، اصلا بیا در جزئیت. حالا درست هم باشد، اصلا گفتن دارد؟ توجه می‌کنید؟ یعنی اصلا سالک نباید خودش را در این فضاها گیر بیندازد و متوقف کند، باید بگذرد، از این مسائل باید رد شود و نگذارد در وهله اول که اصلا به گوشش برسد. برای چه؟ خیلی از اوقات شده که گاهی وقتی که بعضی از دوستان می‌آیند ... می‌گویم آقا حالت خوب است؟ دیشب کی خوابیدی؟ چی خوردی؟

شامت چی بود؟ اصلا نمی‌گذارم حرف بزند.
می‌گویم آقا برو، آقا چه می‌خواهی بگویی؟ اصلا آدم
باید بیاید فکرش را و ذهنش را در این به اصطلاح
مطالب بیاورد؟

و این مسئله، خیلی مسئله مهمی است، البته
خب این مطالب زیاد است انشالله هر وقت خداوند
توفیق داد در جلسات آتی راجع به این مسائل
صحبت می‌شود، ولی این نکته بسیار مهم، نکته
اولی، که انسان باید بداند و این را همیشه در ذهن
خودش داشته باشد به عنوان یک اصل کلی که
مطالبی را که می‌شنود یا مطالبی را که می‌بیند
احساس بکند بین او و بین این مطالب یک دیواری
بنا نهاده اند و یک دیواری ساخته اند که هیچ ارتباطی
... یعنی آنجایی که مربوط به اوست، حالا البته خب
می‌رسیم به آنجایی که یک وقت مربوط به مسائل
کلی است، مربوط به مسائل اعتقادی است، مربوط
به مسائل دیگر است، حالا راجع به آن اگر توفیق پیدا
کردیم صحبت می‌کنیم، ولی آنچه که به انسان
می‌خورد، به انسان برمی‌گردد، حالا چه مطلبی را

انسان گفته باشد، از نقطه نظر مطلب علمی، مطلب اخلاقی، بخواهد به او کسی ایراد بگیرد، این هم همین است. چون ایراد داریم تا ایراد، هر ایرادی یک جور است، یک ایرادش از همین قسم است، از همین پشم و از همین هوا و بادکنک و اینهاست، ولی خوب یک ایراد، ایراد علمی است، ایراد علمی را خوب انسان باید همیشه بپذیرد و به آن ترتیب

اثر باید بدهد، ولی یک وقتی تا همان خط اول را نگاه می‌کند می‌بیند این ایراد کشکی است، این یک جای دیگرش درد می‌کند! باید آن را بگذارد در آن وادی، در آن قضیه که بزند به عبا و نه اینکه تاثیر پیدا بکند، تاثیر پیدا بکند، نه اینکه عکس العمل پیدا بکند، باید بگوید و بخندد.

اینهایی را که امام صادق می‌فرماید مربوط به این قسمت قضیه است، که سخن پیدا است، گفتارش هویدا است، رفتارش نمایان است، انسان قشنگ می‌فهمد این مطلب، این نوشته، این رفتار، از چه مسئله‌ای ناشی شده، از چه انگیزه‌ای برخاسته، از چه داعی این قضیه به وجود آمده. تا این را متوجه شد آن چرا که امام علیه‌السلام به ما آموختند همان را بیاورد جلو: اگر ده تا بگویی یکی هم نمی‌شنوی، حالا برو صد تا بگو، برو وقت را تلف کن، برو این طرف و آن طرف بگرد، برو با هر کسی می‌خواهی صحبت کن، برو با هر کسی می‌خواهی حرف بزن، برو هر کتابی را می‌خواهی ببین، برو هر نوشته و گفتاری را می‌خواهی نگاه کن، برو هر چه می‌خواهی

جمع کن، ما که فهمیدیم چه خبر است.

اما حیف نیست که بیاید این طرف بروی، آن طرف بروی، از این پرسسی، از آن پرسسی، یک چیزی پیدا کنی، یک تاییدی پیدا کنی، سوراخ و سنبه و مته به خشخاش بگذاری، بلکه یک مسئله ای بکشی بیرون، یک قضیه ای، گاه را کوه بکنی ... بابا به جای آن بیا حدیث عنوان را بخوان، حدیث عنوان این که راحت تر است، زودتر به مقصودت می رساند، زودتر به مطلوبت می رساند، زودتر به مسئله و حقیقت مسئله، انسان را نزدیک می کند، بیا به روش بزرگان نگاه کن.

وقتی که در خدمت مرحوم آقا بودیم آن اخوی مکرم محترم آقا سید محمد صادق آمد به ایشان گفت آقا فلان کس که در قم است راجع به شما (خیلی هم ناراحت بود، خب حرف ناصحیح و نامناسب و ناشایستی هم بود) فلان حرف را زده، ایشان غش غش و قاه قاه خندیدند: آقا از چی ناراحتی؟ این حرفها همه به این قبای ما (قبایشان آویزان بود، از جلسه برگشته بودند، جلسه عصر سه

شنبه) می خورد، به من نمی خورد.

یعنی واقعا، یعنی واقعا ما در سیمای ایشان
یک همچنین چیزی را می دیدیم. ایشان بخواهند
ناراحت شوند ...، بله خب انسان ناراحت می شود
از اینکه چرا آن گرفتار است، از این ناراحت می شود
چرا آن الان در این مسئله و در توهمات گیر کرده،
بالاخره آن هم یک بشر است، آن هم یک انسان
است، آن هم می تواند حرکت کند چرا خودش را
سقوط داده؟ چرا در آنجا گیر افتاده؟ یک مربی الهی
برای آن ناراحت می شود نه برای خودش، امام
حسین برای آنها ناراحت بود: ای بیچاره‌ها، ای
کسانی که در دنیا گرفتارید، من پسر پیغمبر، من امام
شما، شما را می توانم به عرش برسانم، آمدید اینجا
چه کار کنید؟ آمدید چه کار کنید؟ بیاید از من یک
لباس بردارید ببرید، بابا بردار برو، آمدی خیمه ما
اثاثیه ببری؟ سر یک گندم؟ سر یک کیسه گندم؟ سر
هزار درهم؟ صد درهم؟ آمدی اینجا می خواهی مرا
بکشی؟ بابا اگر قتل نفس جایز بود و خودکشی جایز
بود من

زودتر از اینها خودکشی کرده بودم و از دست
شما رفته بودم و منتظر شما نمی شدم، خودکشی اگر
جایز بود، جداً ها ... تا حالا دیگر رفته بودیم بابا
می خواهی من را بکشی؟ خب بیا بابا، بیا زودتر
بکش، خب بیا دیگر.

من آمدم شما را نجات بدهم من آمدم شما را
از اینجا که هستید به خدا برسانم، هر کدام شماها،
هر کدام شما را یک سلمان بکنم، هر کدامتان را یک
مقداد بکنم، از من امام حسین برمی آید، از من پسر
پیغمبر برمی آید، که تو عمر سعد را سلمان فارسی
بکنم، چرا اینجا گیر افتادی؟ چرا در اینجا ماندی؟
بیچاره، تو خیلی می توانی بالا بروی، تو خیلی
می توانی اوج بگیری، نمی توانی؟ پس من نمی توانم
اگر تو بگویی که من نمی توانم غلط است. تو
می توانی، بیا دستت را بده آن وقت بین من پسر
پیغمبر می توانم تو را ببرم یا نمی توانم، اگر نتوانستم
بیا دامن رسول خدا را روز قیامت بگیر. این
صحبت هایی که امام حسین با عمر سعد می کرد برای
چه بود؟ برای همین بود دیگر که بگوید بدبخت،

بیچاره، لشکر برای چه آوردی؟ برای اینکه من را بکشی؟ ما زودتر از اینها رفتیم، ما در این دنیا به عذاب زندگی کردیم، هر روز ما در این دنیا برای ما یک عذاب است، تو دنبال چه اصلاً آمدی؟ دنبال چه مطالبی آمدی؟ دنبال چه حرفی و دنبال چه کاری آمدی؟ مگر من مثل تو هستم؟ مگر من مثل اینها هستم؟ مگر من جان دوست هستم؟ مگر من آدمی هستم که بخواهم به دنبال دنیا باشم؟ هر یک روز دنیا برای ما یک عذاب است، در این دنیا زیادی داریم زندگی می‌کنیم، این دو روز هم که هستیم به خاطر شماها هستیم، این دو روز را به خاطر شماها، به خاطر حرف زدن با شماها، به خاطر نشان دادن راه، به خاطر دستگیری، به خاطر اینکه کاری از دست ما بیاید برای شما انجام بدهیم، آن وقت شما می‌خواهی لشکر سی هزار نفره بیاوری که ما را از بین ببری؟ این قضیه خنده‌دار نیست؟ توجه می‌کنید؟

امام حسین این است ها، امام حسین می‌تواند همه افرادی که آن سی هزار نفر هستند همه را بکند مقداد، همه را بکند او ایس، همه، امام یعنی همین،

امام یعنی کسی که دست می‌گیرد و می‌برد به آن بالاترین نقطه، منتهی دست را بده، دستت را بده، نفست را تسلیم بکن، پا جلو بگذار اگر نبرد روز قیامت بگو آمدیم نشد، آمدیم نرفتیم، توجه می‌فرماید؟

خب مطلب زیاد است و دیگر انشالله مجال برای فرصت‌های آینده، از خداوند می‌خواهیم که ما را به این مطالب و به این مفاهیم و به این معانی که بزرگان فرمودند، امام فرمودند، ما را متحقق کند و احساس بکنیم در این قضیه موفق بودیم، نه اینکه وقتی که اینور بشود، آنور بشود، بالا و پایین بشود، بگوییم! پس معلوم می‌شود اینطور نبوده. خب این ارا از اول بگوییم، از اول دقت بیشتری داشته باشیم، از اول نسبت به مسائل این طرف و آن طرف ... بزرگان برای همین آمدند دیگر، برای همین آمدند، مطالب را برای همین در اختیار گذاشتند، مطالب را برای همین در این روح مجرد نوشتند، همین بوده که ما امشب شب شنبه، شب اول ربیع الثانی سنه ۱۴۳۸ بیاییم با دوستان از این مطالب بنشینیم بگوییم، اینها

برای امشب ما گفتند، جداً می‌گوییم، برای خود من،
من وقتی که ... شما باور نمی‌کنید، جداً من وقتی که
مطالب آقا را می‌خوانم والله قسم احساس

می‌کنم این برای همین الان من است، برای
همین الان، خب پس به آنها عمل کنم، این پدر ما با
آن کبدش و با آن قلبش پس برای کی نوشته؟ با آن
چشمش، به ایشان می‌گفتم آقا شما یک خرده از
کارتان کم کنید، (وقتی که چشمشان عارضه پیدا
کرده بود) گفتند آقا سید محسن از یک خط آنچه که
نوشته‌ام نمی‌گذرم (با یک حال انشاء) از یک خط
آنچه که گفته‌ام نمی‌گذرم، اگر چه تمام بدنم را زیر
ساطور خُرد کنند! خب اینها که وقتی با این حال و
با این موقعیت و با این وضعیت این مطالب را
می‌گویند، خب پس اینها را گفتند، مطالب را در
اختیار ما گذاشتند. انشالله از خدا هم بخواهیم که
خداوند توفیق عمل و پایداری و حرکت در مسیر
این اولیاء الهی را نصیب ما بفرماید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد